



از حضور در عملیات «بم» تا هم‌مرزی با شهید کسایی

در دوران هشت سال دفاع مقدس، علاوه بر جهادگری رزمندگان، نیروهای پشتیبانی و پزشکان و کادر درمان در دفاع از ناموس و وطن خود... در دوران هشت سال دفاع مقدس، علاوه بر جهادگری رزمندگان، نیروهای پشتیبانی و پزشکان و کادر درمان در دفاع از ناموس و وطن خود، ...

ایسنا/آذربایجان شرقی در دوران هشت سال دفاع مقدس، علاوه بر جهادگری رزمندگان، نیروهای پشتیبانی و پزشکان و کادر درمان در دفاع از ناموس و وطن خود، گروه دیگری که با تعبیر امام (ره)، سنگرسازان بی سنگر زبینه این انسان های فداکار است، از ابتدای تا انتهای جنگ در میدان حضور داشتند. عرصه ظهور و بروز انسان هایی از نژاد اخلاص و تقوا بود. افرادی که نامیدن آن ها به عنوان فرشته های زمینی شاید کمتر از ارزش آن ها را نشان بدهد. کم نبودند جوانان و نوجوانانی که در دهه ۶۰، سر از وادی جنگ درآورده و به جای نشستن و ماندن در خانه، جنگیدن برای حفظ ارزش هایی که سال های سال برای رسیدن به آن و پیروزی در انقلاب اسلامی خون ها ریخته اند را ترجیح دادند.

«حاج ایوب ارشادخواه» از آن دسته انسان هایی است که خاطرات بسیاری در طول هشت سال جنگ تحمیلی تجربه کرده و شاهد رشادت ها و شهادت جوانان وطن بوده است. سال های بسیاری را هم به عنوان جهادگر از قبل از آغاز عملیات ها تا اتمام آن ها در خط مقدم حضور یافته و جهادگرانه نیاز رزمندگان را برآورده ساخته است.

حاج ایوب متولد سال ۱۳۲۹ بوده و از سال ۱۳۶۰ یعنی وقتی که تنها ۳۱ سال داشت، وارد میدان جنگ شده است. او در ابتدا و پس از طی دوره ی بسیج، به عنوان رزمنده از طریق سپاه به منطقه جنگی کردستان اعزام شده و پس از اعزام به منطقه جنوب و شرکت در عملیات بیت المقدس، وارد جهاد سازندگی شده است. او هم چنین در اواخر سال ۱۳۶۲ وقتی ۳۳ سال داشت به صورت گروهی از سوی جهاد سازندگی شهرستان اهر به محور گیلان غرب رفته و از اواخر سال ۱۳۶۴ تا آخر جنگ تحمیلی نیز در صحنه ی نبرد و خط مقدم، به جهادگری مشغول بوده است.

اکنون خبرنگار ایسنا، پای صحبت های او نشسته تا از سال هایی که به عنوان رزمنده ی جهادگر از کردستان تا محور گیلان غرب، در کنار سنگرسازان بی سنگر بوده را برایش بازگو کند.

حاج ایوب در همین ابتدای صحبت، به خاطرات ۴۰ سال قبل خود رجوع می کند. خاطراتی از روزهای جنگ که صدام بعثی با پشتیبانی یک دنیا، دستور حمله و تعرض به خاک جمهوری اسلامی ایران نوپا اما با پشتیبانی ولایت فقیه و خداوند متعال را صادر کرد.

او می گوید: وقتی جنگ تحمیلی ظالمانه در دورانی که هنوز جمهوری اسلامی ایران، تازه داشت بدنه خود را از نو می ساخت، شروع شد، نیاز کشور به حضور در میدان نبرد و مبارزه با این ظلم موجب شد تا برای حفاظت از خاک وطن و انقلابی که کرده بودیم، به عنوان رزمنده وارد جبهه شویم.

او ادامه می دهد: وقتی امام (ره) در این زمان، فرمان بسیج را صادر و اعلام کردند که باید در جبهه ها حاضر شویم، بنده بر خود وظیفه دانستم تا در منطقه جنگی حاضر شوم. در طول حضور در جبهه، در عملیات های بیت المقدس، کربلای ۵ و ۸ و والفجر ۱۰ شرکت کردم و در عملیات «بم» که با لو رفتن آن، جوانان زیادی شیمیایی شده و به شهادت رسیدند نیز حضور داشتم.

حاج ایوب که خود در عملیات های کربلای ۵ و والفجر ۱۰ (در منطقه حلبچه)، زمانی که دشمن در این مناطق فقط شیمیایی می زد، شیمیایی شده اما پیگیر جانبازی خود نبوده و نخواهد بود، اظهار می کند: در عملیات بمو که در منطقه شیخ صالح (در زبان بومی به آن شیخ صله گفته می شد) اتفاق افتاد، ۲۰ هواپیما، منطقه را بمباران شیمیایی کردند. چندین لشکر از نقاط مختلف کشور در آن منطقه حضور داشتند که همگی شیمیایی شدند و ما نیز که نیروهای جهادی را برای آماده سازی منطقه جهت عملیات در نقاط مختلف گسیل کرده بودیم، همه نیروهای خود را عقب کشیدیم.

او که در عملیات بمو، به همراه فرماندهی شهید حاج محمدحسن کسایی در تیپ مهندسی ۵۷ فجر جهاد، به عنوان معاون عملیاتی این تیپ حضور داشت، می افزاید: پیش از شروع بمباران، آفتاب در حال غروب بود و اول فکر کردیم که آن هواپیماها، پرنده هایی در آسمان هستند که به صورت گروهی حرکت می کنند. اما پس از این که بی سیم زدند " هواپیماها در حال شیمیایی زدن به منطقه هستند" آن موقع متوجه شدیم که عملیات لو رفته است.

شهید کسایی از هر لحاظ الگوی انسانیت بود/با دیدن او روحیه می گرفتم

او در ادامه به روزهایی اشاره می کند که با شهید محمدحسن کسایی در یک تیپ مهندسی به جهادگری مشغول بودند و می گوید: شهید کسایی، از هر لحاظ الگوی انسانیت و از جنبه اخلاقی، رفتاری، مدیریتی، کاری و ... یک انسان کامل بود. زمانی می شد که یاد خانواده و پدر و مادر می افتادم، قلم می گرفت و گوشه ای از خاکریز می نشستم و به خانواده ام فکر می کردم، وقتی حاج حسن می دید خیلی ناراحت هستم، می آمد و می گفت که باید به مرخصی بروم، اما من با دیدن او، روحیه می گرفتم و هر چیز دیگری که بر قلمم سنگینی می کرد را از یاد می بردم و قبول نمی کردم.

این جهادگر با اشاره به اخلاص بالای شهید کسایی، می افزاید: به محض رسیدن وقت اذان، حاج حسن می رفت بالای خاکریز تا اذان بگوید. همیشه در این زمان، اگر در جلسه ای هم حضور داشت، آن را ترک می کرد و پس از اقامه ی اذان، نمازش را می خواند و سپس به کارش می رسید.

او می گوید: حاج حسن سه روز در هفته را هم در گرمای سوزان اهواز که کسی نمی توانست بدون آب خوردن دوام بیاورد، روزه می گرفت. روزی از او پرسیدم که "چگونه می توانی در جبهه روزه بگیری وقتی نمی دانی تا چه زمانی اینجا هستی؟" اما او پاسخ می داد که "من نذر می کنم و برای روزه نذر زمان ماندم در یک منطقه دخیل ندارد".

روایت آخرین سفر با حاج حسن

او به آخرین سفر خود با شهید کسایی پیش از شهادتش اشاره کرده و ادامه می دهد: من برای مرخصی به تبریز آمده بودم و حاج حسن هم از کتفش ترکش خورده بود و برگشته بود به مرند. زنگ زد به من و گفت "می خواهم آماده باشی تا فردا به جبهه برگردیم" وقتی فردای آن روز که سیزده بدر بود، حاج حسن با همان کتف ترکش خورده اش آمد، دیدم که حتی نمی توانست بازویش را تکان دهد. با این حال راه افتادیم تا از محور کردستان به جبهه برسیم. من در طول راه تا رسیدن به سنندج اصلا متوجه نشدم که حاج حسن با آن حالش روزه گرفته است.

حاج ایوب می گوید: در طول این سفر که اتفاقا روز طبیعت و سیزده بدر بود، وقتی از محله های کردنشین می گذشتیم، می دیدیم که مردم با آسودگی و راحتی در حال گذران اوقات و روز تعطیل خود هستند، در حالی که قبلا امکان نداشت در این منطقه حتی یک نفر از خانه اش خارج شود و هر همسایه ای به همسایه ی دیگر خود سوءظن داشت که شاید تروریست باشد. شهید کسایی با دیدن زندگی مردم در این منطقه خیلی خوشحال شد و گفت "همه ی این راحتی ها و امنیت در کردستان به برکت امام (ره) و خون شهیدان است".

او با بیان این که در وجب به وجب منطقه کردستان خون شهیدانی ریخته شده که حاصل آن، امنیت کنونی برای زندگی هزاران هزار خانواده است، اظهار می کند: وقتی به منطقه رسیدیم، در جلسه ای با حضور فرمانده و معاون قرارگاه نجف شرکت کردیم اما در حین این جلسه، سیروس بهاری از بچه های اردبیل که آن زمان در نمایندگی جهاد آذربایجان در اهواز حضور داشت، زنگ زد که به پایگاه مستقر در خرمشهر شیمیایی زدند و حتی یک نفر هم زنده نمانده است.

او می افزاید: تک تک اسامی شهدایی که در آن پایگاه جان داده بودند را نوشتم. حتی وقتی اسم یکی از شهدا که قبلا می شناختمش را دیدم، به یادم آمد که این مرد به اسم آقای عفوی، سه دختر کوچک داشت و الان پس از شهادتش این دخترها بی پدر ماندند، خیلی ناراحت شدم اما بعدا خوشبختانه دیدم که آقای عفوی شهید نشده است و به همراه شهید حسینی از آن حمله جان سالم به در برده اند. هرچند حسینی بعد از آن در اثر شیمیایی که خورده بود شهید شد و در آن حمله، روده هایش در نتیجه شیمیایی سوراخ شده بود.

این جهادگر دوران دفاع مقدس ادامه می دهد: پس از اعلام خبر حمله به پایگاه، به همراه حاج حسن به جنوب حرکت کردیم تا به عملیات کربلای ۸ برسیم. رسیدیم و در محور مستقر شدیم و من، شهید کسایی، دکتر رئوف، آقای دادخواه و چند نفر دیگر برای شناسایی منطقه، عازم کانال ماهی شدیم. حاج حسن به من و آقای دادخواه گفت که در نوک کانال ماهی، محلی که قرار بود عملیات از آن منطقه انجام بگیرد منتظر بمانیم تا آن ها بروند و ببینند. ما ایستادیم اما ناراحت شدیم که چرا نگذاشت ما هم برای شناسایی برویم.

او می گوید: بعد از نیم ساعت، آتش باران هواپیماهای دشمن در منطقه شروع شد. به قدری وضعیت خطرناک بود که حتم داشتیم این ترکش ها فوراً بر سر موتور فرود می آید. اما خوشبختانه حاج حسن به همراه سایر نیروها بازگشت. خجالت می کشیدم که از او دلیل منتظر بودنمان را بپرسم اما در نهایت عزمم را جزم کردم و پرسیدم و شهید کسایی به من گفت "اگر همه ما می رفتیم و هر شش نفرمان مجروح می شدیم، کسی نمی ماند که عملیات را اداره کند، شما ماندید که بعد از ما این وظیفه را برعهده بگیرید". در آن عملیات آنگونه که باید موفق نشدیم و چندین نفر از جمله شهید حسینیان به شهادت رسیدند و افراد دیگری چون حسین همتی در آن عملیات ترکش خورد و قطع نخاع شد، سال ها این وضعیت را تحمل کرد و در نهایت سال گذشته شهید شد.

شهادت حاج محمدحسن کسایی در زمان شناسایی محور شلمچه

او ادامه می دهد: پس از چند روز، حاج حسن به من دستور داد به ملاقات جهادگرانی بروم که در این عملیات شیمیایی شده و در نگاهتگاه بستری شده بودند. رفتم و همه جهادگران را به مرخصی فرستادم. پس از آن، دیدار با امام (ره) در تهران بود که حاج حسن گفت من با حاج آقا صمدزاده برویم به آن دیدار. راه افتادیم اما آنقدر خسته بودیم که نتوانستیم خودمان را به موقع برسانیم. در آن زمان چند روز مرخصی رفتیم اما پس از چند روز، خانواده شهید کسایی به من زنگ زدند که حاج حسن به همراه برادران دیگر برای شناسایی منطقه عملیاتی به محور شلمچه رفته بودند که در هنگام بررسی نقشه منطقه، یک ترکش درست بر روی آن ها فرود آمده و حاج حسن هم ترکش خورده است و الان وضعیت خوبی ندارد، برایش دعا کنید.

حاج ایوب با بیان این که شنیدن خبر شهادت حاج حسن در ششم اردیبهشت ماه و بعد از عملیات کربلای ۸ برایش بسیار ناراحت کننده بود، اظهار می کند: پیکر حاج حسن را پس از شهادت به تبریز انتقال دادند. آخرین زمانی که با حاج حسن از تبریز به کردستان می رفتیم، خودش می گفت که دیگر نمی خواهد بیشتر از این بماند، انگار که برایش الهام شده بود، روزهای آخر عمرش را سپری می کند.

روایتی از بدترین و خوش ترین خاطره از زندگی

در ادامه وقتی به سوال "سختترین روز زندگی خود در دوران دفاع مقدس" می رسیم، اشک در چشمان حاج ایوب جمع می شود. هرچند یادآوری تک تک خاطرات آن روزها برایش سخت است اما بدترین روز زندگی خود که هیچگاه نمی تواند فراموش کند را این چنین روایت می کند: وقتی از من بپرسند که بدترین روز زندگی ات چه زمانی بود، می گویم وقتی بود که من آخرین روز دوره فرماندهی را در مشهد سپری می کردم و وقتی به همراه سایر فرماندهان که جمعا ۲۴ نفر از ۲۴ استان بودیم، در حال ورود به پادگان بودیم، اخبار اعلام کرد که ایران، قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرده و سپس امام (ره) شروع به صحبت کرده و از تعبیر نوشیدن جام زهر استفاده کردند.

او که خبر قبول این قطعنامه را تلخترین خبر عمرش می داند، ادامه می دهد: این خبر برای ما خیلی شوکه کننده بود. همه مقاومت ها و هشت سال ایستادگی و از دست دادن جوانان وطنمان جلوی چشمانمان آمد. فردای آن روز هم بعد از تمرین، هر یک در گوشه ای به حال خود فرو رفته بودیم و می گریستیم.

او اما خوش ترین خاطره خود از جنگ را زمان آزادسازی خرمشهر می داند و می گوید: در زمان اعلام خبر آزادسازی خرمشهر، من مسئولیت هماهنگ کننده و ساماندهی نیروهای رزمنده را در سپاه آذربایجان برعهده داشتم. بعد از شنیدن این خبر خوشحال

کننده ما به خرمشهر رفتیم و آنقدر حالمان خوب بود که انگار از اسارت آزاد شده بودیم. آنموقع هنوز تیرهایی در آسمان خرمشهر به گوش می رسید، مقابل مسجد جامع هم همه جمع بودند، ما وارد مسجد شدیم و زمانی که گنبد مسجد را زدند ما در داخل مسجد بودیم و دیدیم.

اقدامات سنگرسازان بی سنگر آذربایجان در هشت سال دفاع مقدس/از ساخت یخساز تا بیمارستان
این جهادگر در ادامه سخنان خود در خصوص کارهایی که جهادگران و به عبارتی سنگرسازان بی سنگر در جبهه ها انجام می دادند، تشریح می کند: فعالیت مهندسی رزمی در جبهه به سه قسمت قبل، حین و بعد از عملیات تقسیم می شود. جهادگران وظیفه داشتند تا پیش از شروع عملیات در یک محور، منطقه را برای حضور رزمندگان آماده سازند و اگر لازم بود هم خاکریز و پل می زدند و یا مسیر عبور و جاده می ساختند.

او ادامه می دهد: حین عملیات نیز جهادگران پا به پای نیروهای رزمنده حرکت کرده و دژهایی که در مسیر وجود داشت را با استفاده از بولدورز، لودر و گاه بیل و گریدر می شکستند تا نیروها و پشتیبانی به راحتی تردد کنند. پس از اتمام عملیات و شکستن خط نیز باید نیروها در منطقه مستقر می شدند تا در صورت پانک دوباره دشمن سنگری داشته باشند، در این راستا جهادگران، در خط مقدم که پیش تر از آن، هیچ نیروی خودی وجود نداشت، خاکریز می زدند تا نیروهای بسیجی پشت آن مستقر شوند و در مقابل حمله احتمالی دشمن مقاومت کنند.

حاج ایوب با اشاره به نیازسنجی های جهاد سازندگی در مناطق جنگی، می افزاید: رزمندگان مستقر در محور گیلان غرب که یک منطقه با دمای هوای بسیار بالا بود، در فصل تابستان به یخ و آب آشامیدنی نیاز داشتند، قالب های یخ از کرمانشاه با فاصله ی شاید ۱۰۰ کیلومتر از منطقه آورده می شد که تا رسیدن به خط مقدم هم تمامی آن آب شده و حتی گرم می شد. جهاد سازندگی آذربایجان در این برهه وارد عمل شده و یک یخ سازی را در گیلان غرب احداث کرد که حداکثر ۲۰ کیلومتر تا خط مقدم و برخی محورهای دیگر کمتر و یا بیشتر فاصله داشت.

او می گوید: ساخت بنای این یخ سازی زحمت بالایی داشت اما این کار جهادی در طول یک ماه و با انتقال دستگاه ها از تهران و تکمیل ساختمان انجام گرفت و شهید نساجی که بعدا در عملیات کربلای ۵ شهید شد، مسئولیت و مدیریت اصلی این اقدام جهادی را برعهده گرفته بود.

او با اشاره به سایر فعالیت های جهادی سنگرسازان بی سنگر در جبهه، ادامه می دهد: انتقال نیروهای مجروحی از خط مقدم به بیمارستان های شهر با فاصله ۱۲۰ کیلومتر، زمان زیادی می برد و حتی برخی به خاطر از دست دادن خون زیاد در مسیر شهید می شدند اما جهادگران آذربایجان اقدام به احداث بیمارستان در فاصله ۲۰ کیلومتری محور گیلان غرب کردند تا اقدامات اولیه چون پانسمان و حتی عمل های جراحی ضروری بیماران در این بیمارستان انجام بگیرد و سپس به بیمارستان اصلی انتقال یابند.

این جهادگر دوران دفاع مقدس می افزاید: در این بیمارستان، با همت دکتر لواسانی و دکتر بافنده حتی اتاق عملی تعبیه شده بود و جراحی های ضروری در آن انجام می گرفت. این اقدام باعث شده بود تا جان نیروهای بسیجی زیادی نجات یابد. علاوه بر گیلان غرب، بیمارستان دیگری نیز توسط جهادگران استان در سرپل ذهاب و سوسنگرد احداث شد.

او می گوید: پزشکان این بیمارستان ها با کمک و ارتباط دکتر بافنده از استان گیلان به منطقه اعزام می شدند و این استان، متخصصان و پزشکان و پرستاران گیلان غرب را تامین می کرد.

او با اشاره به نیاز نیروهای رزمنده و به خصوص نیروهای بسیجی، سپاهی و ارتشی به محلی برای استراحت و استحمام، اظهار می کند: جهادگران برای حل این مشکل، ایستگاه صلواتی در منطقه زدند که در آن، صبحانه، نهار و شام بین رزمندگان توزیع می شد و محلی هم برای استراحت و استحمام بود.

نیروهایی که به منطقه اعزام می شدند، انسان های واقعی و مخلص بودند
حاج ایوب در ادامه سخنان خود با اشاره به حال و هوای حاکم در دوران دفاع مقدس، می گوید: نیروهایی که به منطقه اعزام می شدند، انسان های واقعی و مخلص بودند که با خدا معامله می کردند، چرا که این انسان ها از خانواده، پدر و مادر و همسر و فرزندان شان می گذشتند و در خط مقدم حضور می یافتند تا برای حفظ بنیان خاک وطن و دفاع از ناموس خود بجنگند. این انسان های مخلص نه با نیت برگشت بلکه با نیت شهادت در صحنه نبرد حاضر می شدند.

او با بیان این که امروز نمود این چنین انسان های بزرگمرد را می توان در بین مدافعان حرم مشاهده کرد، می افزاید: رزمندگان دوران دفاع مقدس را می توان فرشته های زمینی نامید که اعتقاد قوی به خدا و آرمان های الهی داشتند. هیچ گاه از خاطر نمی رود که وقتی امام (ره) دستور حضور مردم در جبهه ها را دادند، همه به محل پشتیبانی نیروها مراجعه کردند و تقاضای اعزام به منطقه را داشتند.

او با بیان این که جوانان امروز با جوانان دیروز، زمین تا آسمان فرق دارند، می گوید: جوانان دیروز، سرشار از اعتقاد به ولایت فقیه و آرمان های انقلاب بودند و جبهه دفاع مقدس، دانشگاه تربیت می کرد اما امروز آرمان های دانشگاه ها با عقاید دوران دفاع مقدس فاصله زیادی دارد.

این جهادگر در خصوص دلیل پیروزی جمهوری اسلامی ایران در دفاع از خاک خود، می گوید: فرمانده ای که وظیفه هدایت نیروها به خصوص در بخش نظامی را برعهده دارد، نقش مهمی در پیروزی ایفا می کند. هدایتگر ما در این دوران، ولایت فقیه و امام راحل (ره) بود که پیامبرگونه حرکت می کرد و تاکنون نیز همچون ایشان نه کسی آمده و نه خواهد آمد.

او ادامه می دهد: تدابیر، هدایتگری و تصمیم گیری های به جای امام امت ما بود که باعث شد وجب به وجب خاک وطنمان را حفظ کنیم. تدابیر امام (ره) به قدری درست بود که حتی وقتی قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرده و اعلان آتش بس شد و امام (ره) فرمودند که نیتید محورها را خالی بگذاریم شاید مجددا حمله شود، دیدیم که این اتفاق در محورهای بسیاری افتاد.

مردم بلااستثنا در خدمت فرامین امام (ره) بودند
او خاطرنشان می کند: حضرت امام (ره) در آن دوران هر فرمایشی که داشتند، مردم بلافاصله و بلااستثنا در خدمت عمل به فرامین ایشان بودند. الان در کشور گروه های سیاسی زیادی وجود دارد اما آن زمان اتحاد وجود داشت و جبهه حق یکی بود. مردم یا حزب اللهی و بودند یا حزب الشیطان.

حاج ایوب در خاتمه از فعالیت خود بعد از جنگ، اظهار می کند: بعد از جنگ، مسئول تبلیغات جهاد سازندگی استان شدم. سپس

با اداره امور ایثارگران کار کردم و بعد از آن در امور اداری بودم تا این که بازنشسته شدم.
آیسن